

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۹۱ ، شنبه

۲۶ تیر ماه ۱۳۸۹

۵۰۰ تومان



خردسالان

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

• مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

• سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

• گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

• لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

• امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

• نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۸۶، نشر عروج

• تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

۳ با من بیا ...



۴ درختی که سایه‌اش را خورد



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ بازی موش و گربه



۱۲ بادام زمینی‌ها را کی خورد



۱۶ بازی



۱۷ جدول



۱۸ خواب



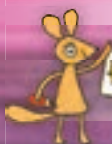
۲۰ دوستی



۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها



پاجامه



دوست من سلام.

من موش هستم، اما نه یک موش معمولی! من موش صحرایی دم چاق هستم! می‌دانی چرا به من دم چاق می‌گویند؟ چون می‌توانم مقدار زیادی چربی را در دم کوتاه خودم نگه دارم و وقتی که غذایی برای خوردن نداشتم، از چربی‌هایی که در دمم دارم، استفاده کنم.

غذای من حشرات یا دانه‌های گیاهان است. وقتی غذا فراوان است، گاهی دم من آن قدر چاق و بزرگ می‌شود که راه رفتن و دویدن را برایم سخت می‌کند!

حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، برای ورق زدن مجله، دستم را بگیر و با

من بیا ...





درختی که سایه اش را خورد

محمد رضا شمس



یک روز قشنگ و آفتابی، سایه‌ی درخت سیب، چشمش به یک سیب آبدار افتاد. خودش را از درخت بالا کشید، خواست سیب را بچیند و ملچ ملچ بخورد، که یک دفعه، درخت، دهانش را باز کرد و خمیازه کشید. سایه، سر خورد تو دهان درخت. بعد سر خورد رفت توی شکمش! درخت هر کاری کرد نتوانست سایه اش را در بیاورد. از آن روز به بعد، درخت بی سایه شد.

درخت که بی سایه شد، هیچ کس به سراغش نیامد. نه چوپان و گله اش، نه بچه ها، نه آدم هایی که از این ده به آن ده می رفتند و نه حتی حیواناتی که از گرما فرار می کردند. درخت از غصه، برگ هایش ریخت. دارکوب او را دید. پرسید: «درخت برگ ریزان چرا برگ ریزان؟»

درخت همه چیز را برای او تعریف کرد. دارکوب گفت: «این که غصه ندارد! صبر کن. من الان سایه ات را در می آورم.» درخت گفت: «سایه تو شکم، درخت برگ ریزان. درخت پریشان!» دارکوب گفت: «غصه نخور! من سایه ات را از تو شکمت بیرون

می آورم! دارکوب تق و تق، سایه رو
درخت، درخت شادمان!»

بعد تق و تق کوبید به شکم درخت.
آن قدر زد که شکم درخت سوراخ
شد. آن وقت منقارش را کرد توی
سوراخ و سایه ی درخت را کشید
بیرون! درخت دوباره سایه دار شد!



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل
کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فروشته‌ها



من و دایی عباس و حسین، توی حیاط فوتبال بازی می‌کردیم که، عمه سیما و دخترش آمدند. دختر عمه سیما، خیلی کوچک است. او تازه راه رفتن را یاد گرفته است. دایی عباس گفت: «بازی بس است. دست و صورتان را بشوید و پیش مهمان‌ها بروید.» گفتم: «نه دایی! باز هم بازی کنیم. دختر عمه سیما خیلی کوچک است و نمی‌تواند با ما بازی کند.» دایی عباس گفت: «عمه و دختر عمه‌ات مهمان شما هستند. مهمان آن قدر عزیز است که پیامبر فرموده‌اند: اگر مهمانی به خانه‌ی شما آمد، با او مهربان و با ادب باشید و با احترام و خوش‌رویی با او حرف بزنید. شاد کردن مهمان، مثل شاد کردن خداست.» من و حسین، دست و صورتان را شستیم و پیش عمه سیما و دخترش رفتیم. دختر عمه سیما، خیلی کوچولو و بامزه بود! تند تند راه می‌رفت بعد می‌افتاد زمین و می‌خندید! من و حسین هم از کارهای او خنده‌مان می‌گرفت. دختر عمه سیما وقتی زمین می‌افتاد، دردش نمی‌آمد، چون یک پوشک گنده پوشیده بود!





بازی موش و گربه

اسداله شعبانی

یه گربه‌ی گرسنه
این‌جا خوابیده
برای موش موشک‌ها
نقشه کشیده

موش موشک‌ها می‌خورند
پنیر و گردو
اون‌ها رو خوب می‌بینه
گربه‌ی اخمو

جست می‌زنه با چنگول
دنبال موش‌ها
موش‌ها می‌شند فراری
این‌جا و اون‌جا

وقتی که قایم می‌شند
موش‌ها تو لونه
گربه می‌آد پشت در
آواز می‌خونه





بچه‌ها من رفتم بازی کردم حالا برای این
که انرژی بگیرم می‌خواهم یک مقدار بادام زمینی بخورم



بچه‌ها! یک وقت هایی می‌شه از روی آثار
و نشانه‌ها فهمید که چه اتفاقی افتاده
و کار کیه ... ببینید!



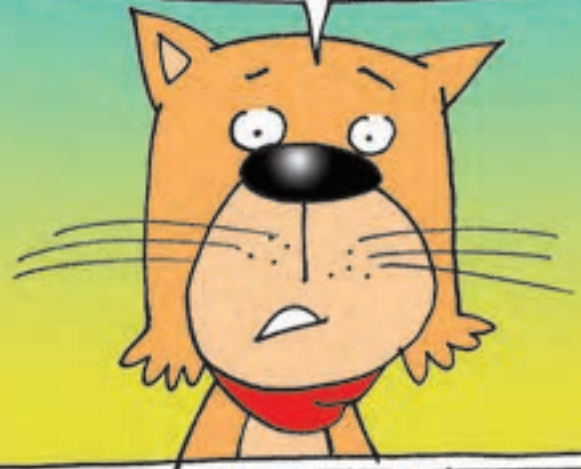
هنا؟ چرا ظرف بادام زمینی
که اینجا گذاشته بودم خالیه؟
کی بادام زمینی‌ها را خورده؟



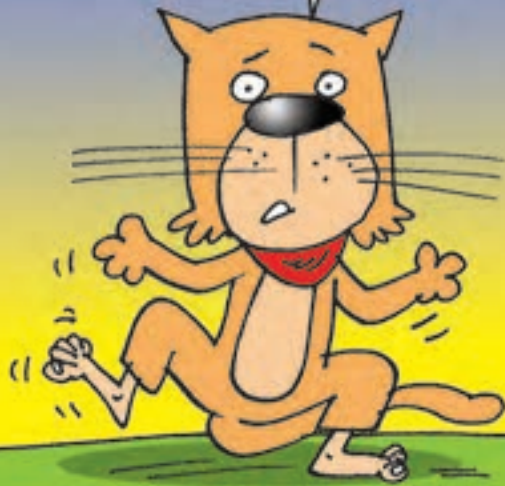




اما بچه ها هیچ وقت زود نتیجه نگیرید!
مثلاً جیفیل یک چیز مهم یادش رفت: این که
من اصلاً با دام زمینی دوست ندارم!



و ننگ داشت سئوالم را برسم. این که: شما
کفش های من را ندیدید؟!



کفش هایم!
بُه بَه! من عاشق
با دام زمینی ام!



یک جوجوی بی ادب
که بی اجازه ی مردم
چیزهایشان را بر
می دارد!

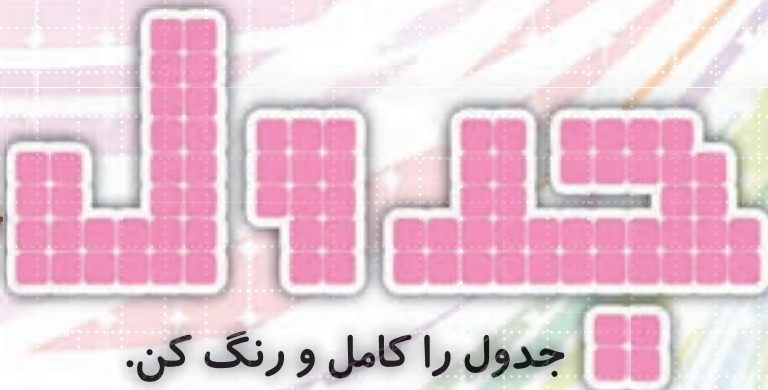
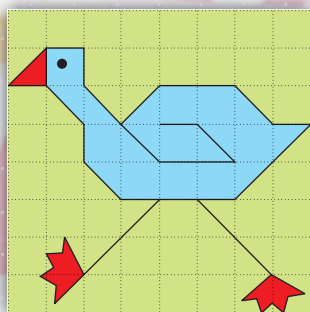
پایان



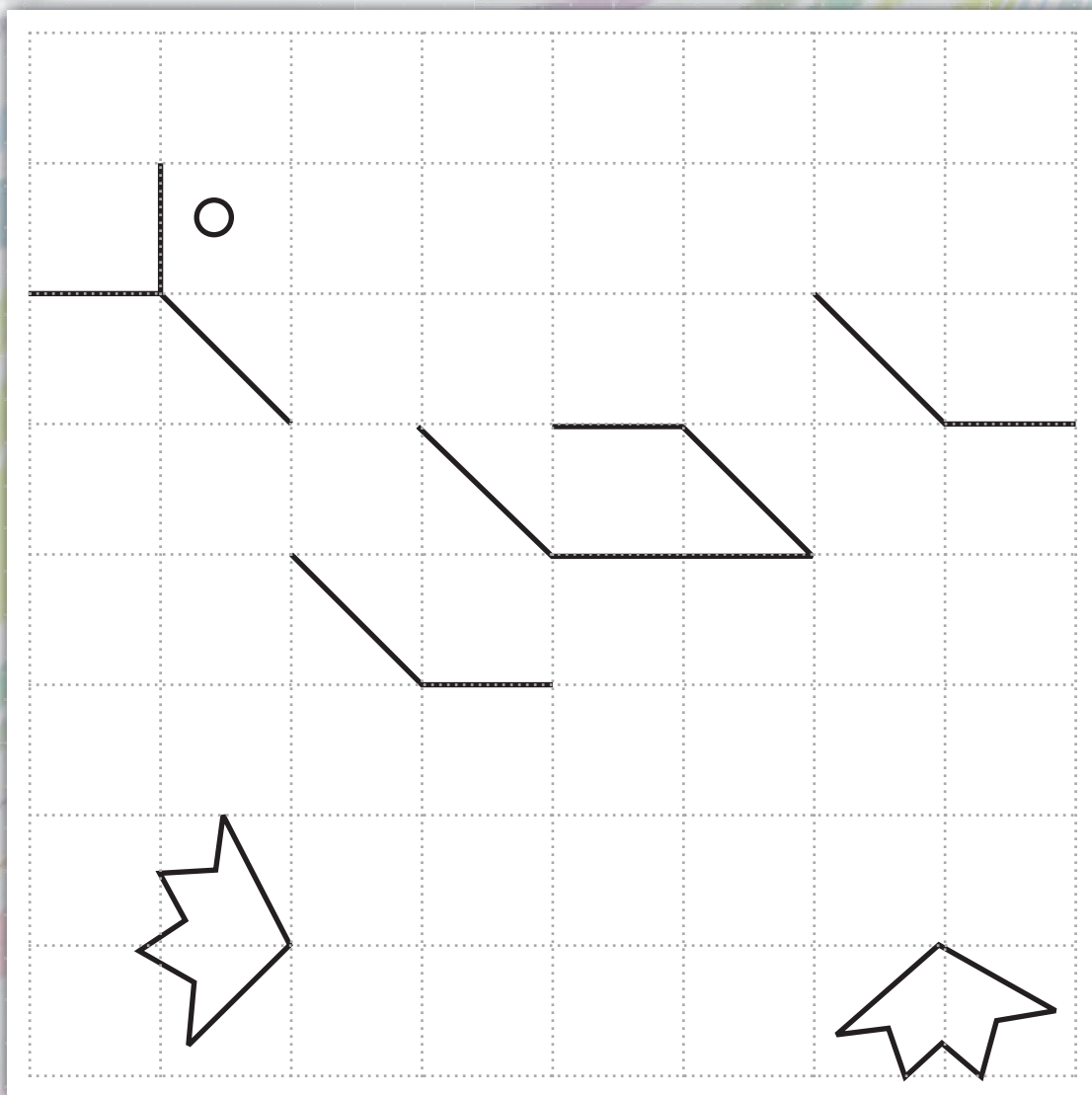
بازی

این شکل‌ها، سه تا سه تا به هم مربوط هستند. آن‌ها را پیدا کن و
با خط به هم وصل کن.





جدول را کامل و رنگ کن.



خواب



شب بود و مادر بزرگ برایم قصه می گفت.
مادر بزرگ گفت: «ماه در آسمان نشسته بود و برای ستاره‌های کوچولو قصه می گفت ...»
به آسمان نگاه کردم. یک ستاره‌ی کوچولو چشمک می زد.
گفتم: «مادر بزرگ! یکی از ستاره‌ها چشمک می زند!»
مادر بزرگ گفت: «چون خوابش گرفته و نمی تواند چشم‌هایش را باز نگه دارد!»
چشم‌هایم دیگر باز نمی شد، من خوابیدم. مثل ستاره کوچولو!





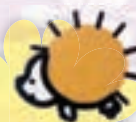
موش



طاووس



لاک پشت



خارپشت

دوستی

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز  مشغول قدم زدن بود که  او را دید. جلو رفت و گفت: «سلام!

! با من بازی می کنی؟»  به  نگاهی کرد و گفت: «تو خارهای زشت

و بلندی داری من با تو بازی نمی کنم.»

 خیلی ناراحت شد، اما چیزی به  نگفت. کمی جلوتر، ،  را دید.

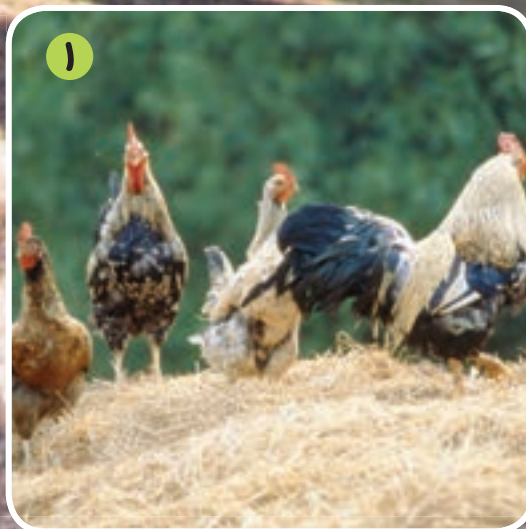
با خوش حالی جلو رفت و گفت: «سلام ! من و  می خواهیم با هم

بازی کنیم. تو هم بیا و با ما بازی کن!»  به  نگاهی کرد و گفت: «من هیچ

وقت با یک  بازی نمی کنم، تو چاق و دم درازی!»  از این حرف 

خیلی ناراحت شد اما چیزی نگفت.  رفت و رفت تا  را دید.  هم  را دید، با خوش حالی گفت: «سلام  ! من می‌خواهم پیش  و  بروم تا با آن‌ها بازی کنم. تو هم بیا و با ما بازی کن.»  گفت: «من با یک  بازی نمی‌کنم؟! چه خنده‌دار.»  خیلی ناراحت شد، اما چیزی نگفت و رفت. کمی بعد،  صدایی شنید. صدای خنده و شادی!  با دقت گوش کرد، این صدای  و  و  بود که مشغول بازی بودند. به آن‌ها خیلی خوش می‌گذشت. اما  تنها و بی‌حوصله بود. جلو رفت و پشت درخت‌ها ایستاد و بازی آن‌ها را تماشا کرد.  دلش می‌خواست مثل آن‌ها شاد باشد و بازی کند، ناگهان فریاد زد: «با من هم بازی می‌کنید؟»  و  و  با خوش حالی گفتند: «بیا  ! بیا با هم بازی کنیم. این‌طوری شد که  با  و  و  دوست شد و حسابی بازی کرد!»

قصه حیوانات



یک روز وقتی که خانم مرغه خانه نبود،
مهمان‌ها از راه رسیدند.



و با صدای بلند، قوقولی قوقو کرد و
گفت: «کجایی خانم مرغه؟!»



آقا خروسه، از دیدن مهمان‌ها، خیلی
خوش‌حال شد.



۵

و به سرعت به طرف خانه دوید.



۴

خانم مرغ، صدای آقا خروسه را شنید.



۷

بالاخره، با آمدن خانم مرغ، خیال آقا خروسه هم راحت شد!



۶

آقا خروسه، منتظر خانوم مرغ بود.



کار دستی





بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

مجله هفتگی





ترانه

زمزمه‌ی رود
شب، شرب، شی، شاب
نم نم، شرشر
ترانه‌ی آب
چک چک، چک چک
صدای باران
چه رقص نازی
برگ درختان
رسید از راه
نسیم خوش بو
بابرگ رقصید
هوهو، هوهو
دو چشم بسته
خنده‌ی لب‌ها
چه خواب خوبی
لا لا، لا لا



